

یک روز آفتابی، خرگوشی خارج از لانه‌ی خود با جدیت هرچه تمام در حال تایپ بود. در همین حین، یک روباه او را دید.

روباه: خرگوش داری چیکار می‌کنی؟

خرگوش: دارم پایان‌نامه می‌نویسم.

روباه: جالبه، حالا موضوع پایان‌نامه‌ات چی هست؟

خرگوش: من در مورد این که یک خرگوش چطور می‌تونه یک روباه رو بخوره، دارم مطلب می‌نویسم.

روباه: احمقانه است، هر کسی می‌دونه که خرگوش‌ها، روباه نمی‌خورند.

خرگوش: مطمئن باش که می‌تونند، من می‌تونم این رو بهت ثابت کنم، دنبال من بیا.

خرگوش و روباه با هم داخل لانه خرگوش شدند و بعد از مدتی خرگوش به تنهایی از لانه خارج شد و به شدت به نوشتن

خود ادامه داد. در همین حال، گرگی از آنجا رد می‌شد.

گرگ: خرگوش این چیه داری می‌نویسی؟

خرگوش: من دارم روی پایان‌نامه‌ام که یک خرگوش چطور می‌تونه یک گرگ رو بخوره، کار می‌کنم.

گرگ: تو که تصمیم نداری این مزخرفات رو چاپ کنی؟

خرگوش: مساله‌ای نیست، می‌خواهی بهت ثابت کنم؟

بعد گرگ و خرگوش وارد لانه خرگوش شدند. خرگوش پس از مدتی به تنهایی برگشت و به کار خود ادامه داد.

حال ببینیم در لانه خرگوش چه خبره.

در لانه خرگوش، در یک گوشه موها و استخوان‌های روباه و در گوشه‌ای دیگر موها و استخوان‌های گرگ ریخته بود. در

گوشه دیگر لانه، شیر قوی هیکلی در حال تمیز کردن دهان خود بود.